



مسئولیت متن و شکل بدوش نویسنده مضمون میباشد، عقیده نویسنده لزوماً نظر افغان جرمن آنلاين نمی باشد.



۲۰۱۸/۰۳/۱۹

الله محمد

در حاشیه یک مبحث

جناب محترم محمد ولی آریا

بعد از عرض سلام نوشته تان در "حاشیه یک مبحث" را با علاقه مطالعه نمودم. قابل تذکر است که من هم باید به همان اندازه باید بنویسم تا بتوانم زیاد تر افکار شما و خود را در زمینه باز نمایم. اما متأسفانه هر قدر کوشش کردم سیستم ارسال مقاله را در این وبسایت پیدا کنم تاکنون پیدا نکردم. که امید است با داشتن ایمیل بنده متصدیان برایم یک نمره تیلیفون ارسال بدارند و من را همکاری نمایند تا این مشکل رفع گردد.

به هر صورت تا جای امکان کتون کوشش می کنم مختصر بالای نوشته تان تبصره نمایم زیرا با نوشتن زیاد بالای یک موضوع خواننده نمی تواند مطلب اصلی و هدف اصلی یک نوشته را تعقیب کند چنانچه یکی از خواننده گان باری در مورد کتاب و یا مقاله تان تحت عنوان "تکامل دیموکراسی متری" در همین صفحه از شما سوالی و یا درخواستی نمود و شما در زمینه چیزی ننگاشتید.

به هر صورت می ایم بالای اصل موضوع و خود را در این جا ناگزیر میدانم که نوشته شما را تا حدود امکان نمره بندی نمایم و از نوشته قبلی خود در مورد نوشته شما دفاع نمایم.

"1- ممنون هستم که با شتاب خسته کن، چنانچه خود فرموده اید مطالب اینجانب را مورد بررسی قرار داده اید". من پالیدم تا پیدا کنم که در کجا چیزی که شما در بالا نوشته اید، نوشته باشم که نیافتم. این خود برای من دلیل آن می شود که نوشتن زیاد شما را تا حدود زیاد غرض آلود، غرض خواننده بدانم که از شخصیتی مانند شما این انتظار را ندارم و نداشتم.

"2- با آنکه مطلب مورد بحث هنوز در مقدمه است و چنانچه ابراز کرده ام، مسائل و موضوعات در بحث اصلی وضاحت و روشنی بیشتر خواهد یافت."

ضرب المثل مشهور است که "عاقل را یک اشارت کافی است". هر قدر هم شما "مطلب" را وضاحت و روشنی بدهید، بنده به اصل موضوع پی برده ام.

"3- زیرا در جریان یک بحث به یک بحث دیگر پرداختن، چیزی جز اغتشاش در صحبت به بار نخواهد." من دقیقاً همان بحثی که شما می خواهید کنید، عمق انرا تبصره کرده ام و به بحث دیگر پرداخته ام و علاقه هم ندارم این کار را کنم.

"4- اگرچه به درستی از خلال نوشتار شما استنباط نکردم که شما در صدد تردید و تائید چه اصلی هستید" عجب! من واضع بعضی افکار را در نوشتار خود منطقاً قابل تائید ندانسته ام اما شما باز هم جمله بالایی را می نویسید.

من که نوشته ام:

"زیرا دانش و معرفت به کشف حقیقت نهائی نرسیده است"....

و شما می نویسید:

"که قسماً مقوله وحدت الوجود را در ذهن تداعی می کند که باید گفت که با بحث مورد نظر ما تائید و یا تردید باورمندی دینی قرابت محتوم را ندارد" ..

بلی این "قسماً" نیست بلکه "تماماً" است. عاقل را یک اشارت کافی است. مرحله بعدی وحدت الوجود خود به خود به قرابت استوار و ثابت به تائید باورمندی دینی انجامیده، که انسان ها در جریان تکامل فکری خود به آن رسیده اند و امروز شما بالای آن تفکر می کنید.

"5- اما برداشت های شما در تردید دین، پندار تصوفی را منقضی می سازد."

د پانو شمیره: له ۱ تره

افغان جرمن آنلاين په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټينگه کړئ maqalat@afghan-german.de

یادونه: دلیکنی دلیکنیزی بنی پازوالی د لیکوال په غاړه ده، هیله من یو خپله لیکنه له رالیرو مخکی په خیر و لولی

عجب! بر داشت های بنده دقیقاً بر عکس ادعای شما است. هیچ فهمیده نشد که شما چطور به این نتیجه رسیده اید. احتمالاً از ضرب المثل "بگیرش که نگیری" در این جا استفاده صورت گرفته است .
"6- اگر بحث به سمت دیگری میلان داده شود گفتار شما نیز سوالاتی را در ذهن خلق می کند. مثلاً":
من نه علاقه دارم که بحث را طرف دیگر سوق بدهم و نه حوصله انرا بلکه من دقیقاً بالای موضوع بحث کرده ام که شما شروع نموده اید.

اینکه شما اینطور برداشت نموده اید طرز فکر شما را نشان می دهد .
"7- هرگاه شما علم را وسیله رسیدن بحقیقت نمیدانید و دین را نیز یک وسیله تجارت سیاسی می شمارید، پس خود چگونه توانسته اید حقیقت نهائی را که همه هستی است دریابید".
من علم را وسیله رسیدن به آن "حقیقت" که شما در جستجو آن هستید ندانسته ام و خود "دین" را هم تجارت سیاسی ندانسته ام .
اینجا باید بین خود "دین" و انسان ها که در جریان تاریخ از آن به حیث وسیله رسیدن به قدرت و ثروت استفاده نموده اند تفکیک کنید .

"چگونه توانسته اید حقیقت نهائی را که همه هستی است دریابید"
باری یک از علمای زبر دست علوم اجتماعی در افغانستان می گفت:
"خداوند (ج) را ندیدید به دلیل "عقل" بشناسید. آفتاب آمد دلیل آفتاب .
"8- آیا این استنتاج شما ذهنی است، علمی، مکاشفه یا الهام"

تمام آن.

"9- زیرا شما با تائید نظریه "بگ بنگ" قبول کردید که این هستی آغاز و انجام دارد".
من "بگ بنگ" را غرض تفهیم برای شما ذکر کرده ام زیرا مواد اولیه "بگ بنگ" هم باید "وجود" داشته می بود که پدید می شد .

بقیه بحث شما راجع به اول و آخر هستی در زمینه لزوم دیگر ندارد تبصره شود. ما باید یک "برگ" فکری داشته باشیم و بحث را هر طرف نبریم.

"10- اما سوال آن است که آیا این هستی منحیث یک حقیقت نهائی، بسیط است یا مرکب".
در شکم سوال تان اگر دقیق شوید جواب آن هم است. مثله مثله بسیط و مرکب نیست. مثله مثله "حقیقت" تمام هستی است که وجود دارد .

"11- آیا حقیقتی که همیشه در حال تغییر باشد یک حقیقت مطلق می تواند باشد؟؛ اما مهمتر آنکه که جناب شما می گوئید که ما چون حجره خون در بدن قادر به فهم حقیقت بدن نیستیم، اگر چه بین حجره خون و انسان متفکر و عاقل و کشف تفاوت است، با آنهم سوال اساسی آن است که شما چگونه این حقیقت را دریافته اید".
حقیقتی هستی اگر هم در تغیر باشد باز هم یک "حقیقت مطلق" باقی می ماند. یعنی هستی یک "حقیقت" غیر قابل تغیر است.

من "مثال" حجره خون را غرض تفهیم شما ذکر کرده ام و انرا با موجودیت ما انسان ها در روی زمین در تمام هستی به حیث جز آن که کل را نمی تواند ببیند ذکر کرده ام. نه اینکه حجره خون را با انسان متفکر مقایسه کرده باشم.

چیزی را که من فکر کرده ام تصادفاً در افکار ماکس پلانک هم دیدم که گفته است:

"Science cannot solve the ultimate mystery of nature. And that is because, in the last analysis, we ourselves are a part of the mystery that we are trying to solve."

خلاصه ترجمه:

علم ساینس نمی تواند "راز" طبیعت را حل نماید زیرا در تحلیل اخری ما انسان ها خود جز این "راز" هستیم که آنرا می خواهیم حل کنیم.

اینکه شما افکار من را به ریشخندی گرفته اید که من حجره خون را با انسان متفکر مقایسه کرده ام سطح دانش تان را در همین ساحه نمایان نموده است.

"12- در اینکه آفتاب و زمین زنده جان هستند، اگر متون دینی و بخصوص قرآن مجید که از حکمت خداوند (ج) در سجود زمین و آفتاب و مهتاب درختان در برابر خویش می گوید، مورد نظر شما نباشد، زیرا دین در نظر شما نتیجه یک تربیه ناسالم غرض آلود و نتیجه سود و تجارت است"

آیا شما بدون اکسجن هوا و یا بودن موجودیت افتاب وجود داشته می توانید؟ حتماً جواب نی است پس همه هستی یک زنده جان است .

زیاد بپچیدن بالای این موضوع ننتها از موضوع خارج می گردد بلکه در اینجا لزوم هم ندارد اما در قسمت دوم جمله تان من در ارتباط این نوشته تان:

"نخستین سوال آن خواهد بود که انسان در طول هزاران سال زیستن و تجارب و تعقل خویش بر روی زمین چرا بر دست و پای عقل خویش چنین زنجیر گرانی را نهاده است"....

نوشته ام که:

"جواب این سوال را تعلیم و تربیه نا سالم و سیاست نا سالم و غرض آلود برای تان خواهد داد" این زنجیر گران شما را من خوب درک کردم که چی است، فلهاذا من نوشته ام که این ارتباط به دین ندارد بلکه ارتباط به تعلیم و تربیه نا درست از دین است که به وجود آمده لاکن شما موضوع را آنقدر کج جلوگیری کرده اید که قریب است بار تفکرات خود را بالای تفکر من بیندازید.

"زیرا دین در نظر شما نتیجه یک تربیه ناسالم غرض آلود و نتیجه سود و تجارت است" این جمله بی اندازه غرض آلود نوشته شده و اصلاً اگر دقیق مطالعه گردد هیچ مفهوم در آن وجود ندارد زیرا اصل اساسی هر دین تربیه انسان ها به راه خوب است، اما اینکه انسانان هستند که از دین سوء استفاده غلط می کنند به نفع و سود شخصی و یا جمعی منظورم بوده.

تشکر از این زیرکی تان .

"-13 و شما خود اعتراف می کنید که ما چون یک حجره خون در بدن هستیم که نمی توانیم بدن را تصور کنیم و چه رسد به آنکه حقیقت را کشف کنیم، آیا چسان به رمز حیات آفتاب و مهتاب پی بردید" .

جواب این سوال قبلاً داده شده و غرض تقویه تفهیم برای شما افکار ماکس پلانک را مثال آورده ام. " -14 فهم ماز و واقعیت زنده جان و غیر زنده جان آن است که زنده جان داری حس و قوه جذب و دفع بر اساس عقل و یا غریز می باشد،

داری میکانیزم رشد و نمو و تکثر است که در غیر زنده جان دیده نمی شود . آیا این حقیقت را از کجا دانسته اید که آفتاب و زمین زنده جان هستند؟"

جواب این سوال هم قبلاً گفته شده این جا فقط اینقدر اکتفا می کنم که رشد و نمو هم بدون اکسجن و افتاب غیر ممکن است.

"-15 با توجه به مجموعه مطالب بالا داد صحبت به تناقضاتی می انجامد. یکجا فلسفه و دین را یکی می دانید و باز علم را فلسفه می شمارید که چنین معنی می دهد که دین و فلسفه و علم همه یکی هستند که امداد یا تحدید این سه پدیده را دربرابر همدیگر دلیل اختلاط و یگانگی آنها می شناسید."

فلسفه یعنی تفکر منطقی تا جای که امکان دارد و علم هم بدون تفکر منطقی خلاقیت ندارد و به همین ترتیب دین هم انسان را به تفکر راجع به خلقت متوجه می سازید پس چیزی را که من گفته ام یک سر چشمه دارد و آن "فکر" است.

شما کوشش کنید من را درک کنید مشکل تان حل می گردد.

"-16 و باز به تردید علم می پردازید که هیچگاه قادر به کشف حقیقت نخواهد بود و افرازات موثر ها و پلاستیک و تخریب محیط زیست را مثال می آورید که علم مضر بوده و قادر به تشخیص حقیقت نیست"

شما آنقدر موضوع را به کج راهی می برید که خواننده فکر می کند حقیقت را پیدا کرده اید. من خودم علم را تا جای امکان تحصیل کرده ام و انرا مضر نمی دانم. من مخالف علم نیستم بلکه طرفدار آن هم هستم اما موضوع را که شما در جستجو و انتقاد آن هستید علم نمی تواند ثابت کند که در نوشته های قبلی دلیل انرا هم آورده ام. شما فقط می خواهید به هر قیمتی شده افکار من را به کج راه ببرید و به همین ترتیب از خواننده را .

"-17 اگر فلسفه و علم و دین یکی است و فلسفه می تواند حقیقت را کشف کند پس دین و علم نیز می توانند به حقیقت برسند."

من در کجا ادعا کرده ام که فلسفه حقیقت را کشف می کند که شما با افتخار جمله بالا را نوشته اید و از این شاخ به ان شاخ در نوشته های تان می پرید تا خواننده هنر های زیبای شما را دیده بتواند و من را به ترتیب خود تان توهین کنید چونکه دانشمند بسیار بزرگ هستید و افکار دیگران را زیر ضربه غیر معقول و منطقی می گیرید .

"18- اگر علم محصول تفکر فلسفی شناخته می شود که قبل از افکار فلسفی یونان و قرون وسطی افکار علمی به شکل امروزی وجود نداشت و امروز دیگر علم در صدد تخریب انسان است ، پس باید مسؤل اضرار امروزی آن فلسفه قرون وسطی را شناخت".

من تکرار می کنم که علم هم بدون تفکر منطقی علم شده نمی تواند و تفکر منطقی خودش تفکر فلسفی است. زیرا فلسفه خودش معنی علاقمندی به پیدا نمودن حقیقت یک موضوع و استفاده آن برای زندگی خوب بودن میباشد.

کوشش کنید این جمله را درک کنید مشکل تان حل می گردد و زیاد حاشیه روی نکنید که گناه دارد .
"19- و انسان در مورد آن از حس و ذهن تعقل و ادراک خود استفاه می کنند از تفکر انسان می آید که این امر شامل بخشی از دین و فلسفه و عرفان هنر، ادبیات ، کیمیا و فزیک و ریاضیات همه می شود که همه یکی نیستند و یا اگر فلاسفه معتقد به ماورأطبیعه چه در یونان باستان و چه در قرون وسطی بر منطق دین و الهیات افزوده اند، باید گفت که با آنها دین از فلسفه زاده نشده است. دین هزاران سال قبل از فلسفه وجود داشته".

اینکه یکی نیستند میدانم اما در نهایت همه یک هدف دارند رفاه و آرامی مادی و معنوی انسان که در اثر تفکر به وجود می آیند. چی در قرون وسطا و چی ده هزار سال قبل و حالا.

"20- اگر علم از فلسفه فاصله گرفته است دلیلش برطبق نظر شما ناشی از خاصیت و ماهیت سود جویانه دانشمندان علوم نیست".

اولاً - علم از فلسفه فاصله نگرفته زیرا تفکر علمی خودش به اساس تعریف فلسفه در جستجوی حکمت درونی ماده بوده که خود فقط از طریق تفکر منطقی از طریق تجربه کوشش به ثبوت آن می کند .

دوم - اینکه من هیچگاه از خاصیت و ماهیت سود جویانه صحبت نکرده ام و به همین سویه فکر هم نمی کنم. شما من را مشکوک می سازید که به تفکر سالم تان اعتماد کنم .

"21- بلکه وسعت و پهنای منطقی علوم و شعب گوناگون آن است که دیگر نمی تواند توسط یک فرد ولو دارای نبوغ و توانائی ذهنی فوق العاده باشد، فراگرفته شود".

این را کی ادعا کرده و آن فرد فیلسوف کی است که چنین گفته. شما خود تان یک موضوع را طرح می کنید بعد به رد آن می پردازید و قسمیکه از نوشته معلوم می گردد به آن سخت ایمان هم دارید.

"22- اما علت عمده دوری علم از فلسفه آن است که دیگر فلسفه قادر نیست با تحلیل ذهنی از علم فراتر برود و افق هائی را برای کشف علمی باز کند".

نه فلسفه از علم دوری گرفته و نه بر عکس آن هر انسان آزاد است در هر ساحه علوم اجتماعی و طبیعی نظر آزاد خود را بگوید صرف نظر از آنکه علم و فلسفه دو روی یک سکه هستند یعنی تلاش های فکری برای پیشرفت تفکرات فکری ولو در هر ساحه که باشد. حتی علم تفکرات فلسفی را می تواند غنی تر بسازد.

"23- زیرا علم امروزی خود چنان به دور دست ها می پردازد که اگر فیلسوف در همان رشته عالم زمان نباشد، به سختی درک می کند که علم چه می گوید"

این جمله شما دقیقاً حالت خود شما را نشان می دهد زیرا نمی توانید از نظر علمی درک کنید که من چی روابط را از نگاه منطقی در نظر گرفته می گویم مانند ماکس پلانک که علم نمی تواند راز اصلی را بفهمد چونکه خود انسان جز این راز است. در زمینه چندین بار این را با مثال روشن کرده ام که متاسفانه شما انرا کوشش می کنید دو باره خاموش کنید.

"24- در اینجا مثال خود شما را می گیریم که بر اساس یک تیوری علمی احتمال آنکه جهان و کائنات در اثر تراکم و انبساط بی نهایت ماده به فشردگی انفجار انگیز یا انفجار بزرگ نامیده اند که در اثر آن کائنات منتشر شده است .
"این مثال من نیست بلکه این را علمای علم مخصوصاً علمای فزیک گفته باشند، یعنی علم یا تفکر علمی این را گفته اگر من می گفتم حالا نامم در جهان مشهور می بود .

"این هنوز یک تیوری است نه حقیقت علمی، ولی تصور چنین چیزی در ذهن فیلسوف ناممکن است، فقط دانشمندان فزیک هستند با استفاده از مشاهده و تجربه و ریاضیات تحلیلی و یا فزیک کیهانی به چنین نتایجی می رسند. این است دلیل جدائی فلسفه از علم".

شما با جمله بالایی تان علم را به دار اویخته اید بدون اینکه خود متوجه شده باشید، زیرا خود ادعا می کنید که این هنوز یک "تیوری" یا نظر است. خود تیوری هم به اساس یک منطق یعنی فلسفه طرح می شود پس در اینجا کجاست دلیل جدایی علم و فلسفه. این جمله تان ادعای من را تائید می کند.

"25- اگر هدف جناب شما از این استاد، معنویت و اخلاق و جدان و عدالت و امید و رستگاری است، که علم محضر آنرا رها کرده است، این همان چیزی است که ما در دین، جست و جو می کنیم. و بسیار نا مؤجه خواهد بود".

اول - اینکه شما برداشت خود تان را هدف من نباید ندانید. من این را اینطور فکر نکرده ام و نمی توانم چنین فکر کنم، صرف نظر از اینکه باز به تکرار از موضوع خارج حرف زده اید.

"اگر ما همه هستی را یک کل منطقی و واحد بدانیم ، ولی دین را از این هستی بیرون بکشیم"

دقیقاً موضوع دین در همین جا حل می گردد زیرا بعد از اینکه ما همه هستی را توانستیم یک کل منطقی درک کنیم دین یک نقطه بالاتر رفته درک ما به نقطه تکاملی آن می رساند یعنی ماده و روح را جدا می کند. اینجا فلسفه، دین و علم در هم دیگر نوب می شوند چنانچه همه ادیان آسمانی به شکلی وجود انسان را ساخته از خاک دانسته که از روح خالق پاک در آن دمیده شده است و یک منطق بزرگ هم در آن نهفته است. علم هم همان ادعای دین را به شکل دیگر که انسان در اثر تکامل تدریجی مادی انکشاف پیدا کرده می گوید. مراجع شود به افکار علمای بیولوژی و داروینیزم.

"-26 از جانب دیگر اگر فلسفه می توانست یک استاد توانا باشد که از انحراف علم جلو بگیرد ما به صراحت می بینیم که سود جوئی و انحراف علم بیشتر مولود سه چهار قرن اخیر است، زمانیکه فلسفه در اوج قدرت خویش بوده است، آیا این تناقض را چگونه باید فهمید.

این تناقض را شما در اثر زیاد نوشتن به وجود آورده اید .
"-27 ما نیز به شدت معتقد هستیم که پیشرفت بی محابا و کنونی علم اگر در بعضی ساحات یک شاهکار انسانی است ، اما در ساحات دیگر عوامل تخریب حیات انسان را پی ریخته است مگر این بدان معنی نیست که مسؤلیت و ملامتی بر دوش علم است بلکه بردوش کسانی است که از آن استفاده می کنند و این انسانها هستند که باید مجهز به معنویت و وجدان و اخلاق و ایمان و انسان دوستی گردند".
اینجا شما تاثیر موثر فکری تان را پنجر نموده اید و ادعای من را که فغان زده می روم تکرار می کنید.

من نوشته ام:

"-28 هر اکلیتوس می گفت همه چیز در حرکت است ، بودا هم همین را می گفت انگلس و غیره هم و من هم جوهر هستی را حرکت میدانم"

من در کجا نام از فویر باخ و مارکس برده ام، زیرا نمی دانم که آنها این را گفته اند و یا خیر اما تا جای که به خاطر دارم انگلس آنرا گفته است اما شما می نویسید که "چون فویر باخ و مارکس و انگلس است که شما از آن یاد کرده اید." تنها همین غلط نوشتن و زیاد نوشتن شما نمایانگر آن چی است که وجدان تان باید بداند که چی است.

شما بعد از فرار از مثال "شادی" بنده که به اساس فرموده شما یک واقعیت است که حقیقت آنرا ما نمی دانیم، کوشش نموده اید من را با مثال عینک تان و تصادف موثر تان متقاعد کنید و بعد از در افشانی زیاد می نویسید که:

"-29 برای آنکه بتوان به سوال بهتر جواب گفت به مثالی دیگری می پردازم. ما میدانیم که در طول صد ها سال قبل از کوپر نیکوس فهم انسان از زمین و آفتاب و مهتاب که در حیطه مشاهده و احساس و بالاخره درک وی بود چنین بود که زمین ساکن و مرکز جهان است و آفتاب هر روز از شرق بر می خیزد و در غرب فرو می رود . که تا آن زمان این یک واقعیت متکی بر حس و مشاهده بود ولی حقیقت نبود اینکه چگونه به این حقیقت چرخش زمین به دور آفتاب رسیدیم، ناشی از سنجش و محاسبات کوپر نیکوس بود که بعداً با اختراع تیلسکوپ گالیلیو ، با مشاهده تجربی به اثبات رسید. این یک حقیقت بود که تا امروز حقیقت است؛"

اینکه انسان تا قبل از کوپرنیکوی فهم آنرا نداشت که به واقعیت چرخش زمین برسد، به این معنی شده نمی تواند که "حقیقت" چرخش زمین وجود نداشت بلکه این کمبود وسایل اثبات این حقیقت بود اما این حقیقت وجود داشت.

شما واقعیت و حقیقت هستی و یا هر چیز دیگر را مغالطه نکنید با نرسیدن عقل و تفکرات انسان به آن. چیزی که واقعیت دارد حقیقت هم دارد هیچ کس منکر آن نیست و مسایل دیگر طرح شده از طرف شما قابل تبصره نیست زیرا فقط همان یک هدف را تعقیب می کند که حرف خود تان را به کرسی بنشانید با وجودیکه در شروع نوشته تان غریبانه منکر آن هستید.

"-30 بنابراین اگر گفته ام که تا زمان رسیدن به حقایق کلی ما چاره ای جز قبول واقعیت های موجود نداریم تا زمانیکه این حقیقت از هر روزنی چه علمی چه معنوی چه عقلانی سر بیرون کند. خلاف نگفته ام".

پخته خلاف گفته اید اما قبول ندارید. مراجع شود به مثال شادی که واقعیت دارد و شما در جستجوی حقیقت آن هستید. شما مراجع کنید به افکار مکمل افلاطون که نامبرده چطور توانسته این حقیقت را پیدا کرده. بسیار جالب است.

"-31 در خاتمه باید بگویم که اگر چیزی ناگفته مانده نویسنده خواهد کوشید در صحبت اصلی بحث بر نقد دین چیست به آن بپردازد"

شما همه چیز را گفتید اما هیچ چیز نو من در آن نیافتم فقط تکرار به انواع مختلف.

ای زله کش خیال! نعمت دیگر است
مغرور تو همی! حقیقت دگر است

پایان